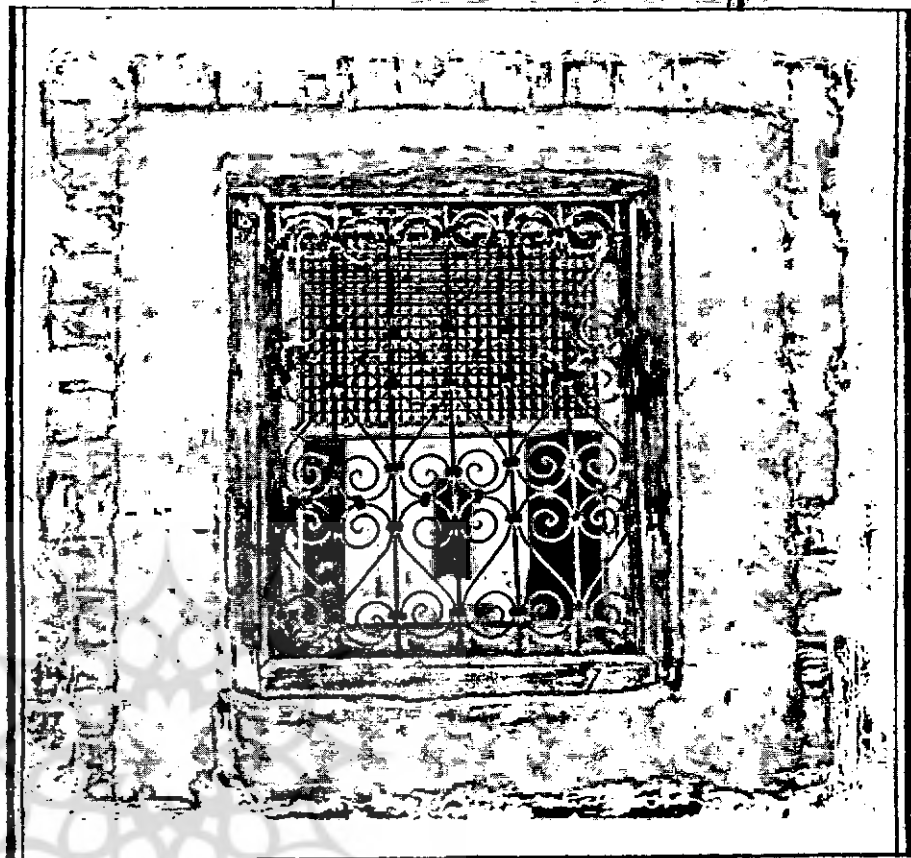


این جمعه هم گذشت...  
 ساعات عمر من همگی غرق غم گذشت  
 دست مرا بگیر که آب از سرم گذشت  
 مانند مرده‌ای متحرک شدم، بیا  
 بی تو تمام زندگی‌ام در عدم گذشت  
 می‌خواستم که وقف تو باشم تمام عمر  
 دنیا خلاف آنچه که می‌خواستم گذشت  
 دنیا که هیچ، جرعه آبی که خورده‌ام  
 از راه حلق تشنه من مثل سم گذشت  
 بعد از تو هیچ رنگ تغزل ندیده‌ایم  
 از خیر شعر گفتن، حتی قلم گذشت  
 تا کی غروب جمعه ببینم که مادرم  
 یک گوشه بغض کرده، که این جمعه هم گذشت...  
 مولا! شمار درد دلم بی‌نهایت است  
 تعداد درد من به خدا از رقم گذشت

x  
 حالا برای لحظه‌ای آرام می‌شوم  
 ساعات خوب زندگی‌ام در حرم گذشت



نمی‌فرات  
 اگر چه مثل محرم نمی‌شوم هرگز  
 چنان ز حلقه ماتم نمی‌شوم هرگز  
 مرا ببخش، مرا چون که خوب می‌دانم  
 که توبه کردم و آدم نمی‌شوم هرگز  
 اسیر جاذبه حسن یوسف یاسم  
 که محو در گل مریم نمی‌شوم هرگز  
 گناهکارم و اما بدون اذن شما  
 نصیب خشم جهنم نمی‌شوم هرگز  
 قسم به قلب سییدت سیاه‌پوش کسی  
 به جز شهید محرم نمی‌شوم هرگز  
 به جان عشق قسم، غیر چارده معصوم  
 به پای هیچ کسی خم نمی‌شوم هرگز  
 نمی‌فرات بی‌باور، چرا که من قانع  
 به سلسبیل و به زمزم نمی‌شوم هرگز  
 در انتهای غزل من دوباره می‌خواهم  
 فقط برای تو باشم، نمی‌شوم هرگز

رذپای شما  
 از مرز ایرهای بهاری عبور کرد  
 چشمی که رذپای شما را مرور کرد  
 تنها به شوق لمس شما ابر بی‌امان  
 یک شهر را به وسعت باران نمود کرد  
 روزی هزار مرتبه تقویم ناامید  
 تاریخ روز آمدنت را مرور کرد  
 تأثیر یک غروب غم‌انگیز جمعه بود  
 مضمون این غزل که به ذهنم خطور کرد  
 اصلاً خیال روی شما سال‌های سال  
 دیوان شاعران جهان را قطور کرد...

# حلقه ماتم

شعرهای حمیدرضا برقعی



شماره ۶۳  
 آذرماه ۱۳۸۷

محراب علقمه

مشک برداشت که سیراب کند دریا را  
رفت تا تشنگی اش آب کند دریا را  
آب روشن شد و عکس قمر افتاد در آب  
ماه می خواست که مهتاب کند دریا را  
تشنه می خواست ببیند لب او را دریا  
پس ننوشتید که سیراب کند دریا را  
کوفه شد علقمه شق القمری دیگر دید  
ماه افتاد که محراب کند دریا را  
تا خجالت بکشد، سرخ شود چهره آب  
زخم می خورد که خوناب کند دریا را  
ناگهان موج برآمد که رسید اقیانوس  
تا در آغوش خودش خواب کند دریا را  
آب مهریه گل بود، والا خورشید  
در توان داشت که مرداب کند دریا را

x

روی دست تو ندیده ست کسی دریا دل  
چون خدا خواست که نایاب کند دریا را

محک

به آنهایی که زمین گیر خاک بودند و آسمانی نشدند  
سر فرو برده به خاکند فلک نشناسان  
بال پرواز ندارند ملک نشناسان  
امتحان بود و خدا برد سرافرازان را  
در همان مرحله مانند محک نشناسان  
غافل از راز علی گرم طوافند، ولی  
کعبه هم سوخته از دست ترک نشناسان  
باز هم فاطمه در کوچه غربت تنهاست  
شهر مجموعه ای از زخم فدک نشناسان  
شعر را باز به تلمیح کشاندم، شاید  
بگنارد اثری بر متلک نشناسان  
قصه را زنده نگه دار غزل! در تاریخ  
بیهقی باش و بگو از حسنک نشناسان  
شاعری آمده، ای نسل شهادت مردان  
شاعری آمده از نسل نمک نشناسان

صدای العطش عشق

کویر، آینه ها را کشیده در آغوش  
چقدر چشمه نشسته ست در دلش خاموش  
دوباره رقص کنان گردباد می آید  
کویر، دختر کولی گرفته در آغوش  
کویر درس وفا داده است دریا را  
که می کشد تن بی جان رود را بر دوش  
چه حکمتی است در این سرزمین سرمستی؟  
که از میان بیابان غدیر خم زد جوش  
هنوز از دل خشکیده بیابان ها  
صدای العطش عشق می رسد بر گوش...

همسایه

نذر حضرت فاطمه معصومه  
همسایه سایهات به سرم مستدام باد  
لطف همیشه زخم مرا التیام داد  
وقتی انیس لحظه تنهایی ام تویی  
تنها دلیل این که من اینجایی ام تویی  
هر شب دلم قدم به قدم می کشد مرا  
بی اختیار سمت حرم می کشد مرا  
با شور شهر فاصله دارم کنار تو  
احساس وصل می کند آدم کنار تو  
حالی نگفتنی به دلم دست می دهد  
در هر نماز مسجد اعظم کنار تو  
تا آسمان خویش مرا با خودت ببر  
از آفتاب رد شده شبنم کنار تو  
با زمزم نگاه، دمام هزار شمع  
روشن کنند هاجر و مریم کنار تو  
در این حریم، سینه زدن چیز دیگری ست  
زیباتر است ماه محرم کنار تو  
بانو تمام کشور ما خاک زیر پات  
مردان شهر نوکر و زن ها کنیز هات  
ما در کنار صحن شما تربیت شدیم  
داریم افتخار که همشهری ات شدیم  
ما با تو در پناه تو آرام می شویم

وقتی که با ملائکه همگام می شویم

زیباترین خاطره همامان نگفتنی ست  
تصویر صحن خلوت و باران نگفتنی ست  
باران میان مرمر آینه دیدنی ست  
این صحنه در برابر آینه دیدنی ست  
مرغ خیال سمت حریمت پریده است  
یعنی به اوج عشق همین جا رسیده است  
خوشبخت قوم و طایفه ما مردم قمیم  
جارو کشان خواهر خورشید هشتیم  
اعجاز این ضریح - که همواره بی حد است  
چیزی شبیه پنجره فولاد مشهد است  
من روی حرف های خود اصرار می کنم  
در مثنوی و در غزل اقرار می کنم  
ما در کنار دختر موسی نشستیم  
آینه ایم و محو تماشا نشستیم  
اینجا کویر داغ و نمکزار شور نیست  
ما رو به روی پهنه دریا نشستیم  
قم سال هاست با نفسش زنده مانده است  
باور کنید پیش مسیحا نشستیم  
بوی مدینه می وزد از شهر ما، بیا  
ما در جوار حضرت زهرا نشستیم

x

از ما به جز بدی که ندیدی بیخس مان  
از دست ما چه ها که کشیدی بیخس مان  
من هم دلیل حسرت افلاک می شوم  
روزی که زیر پای شما خاک می شوم.

